

به نام ایزد منان

# ستاره‌ی بلعیده شده

Swallowed Star

ارائه از تیم ناولیست



NOVELEAST  
ORDER OF REBEL RAVENS

## فصل دوم

### مترجم: یانیک

بخش جنوبی عمدتاً به عنوان یک منطقه‌ی اجاره‌ای ارزان استفاده می‌شد. تا جای ممکن اشباع شده بود، هر یک از آپارتمان‌ها مانند دکل‌های بتونی عظیم و مربع شکل بودند و بدون توجه به قرارگیری در معرض آفتاب ساخته شده بودند. خانه‌ی لو فنگ طبقه‌ی سی و دوم از سی و شش طبقه در واحد آپارتمانی مشخص بود. وی وین در حالی که به سمت آپارتمانی دیگر می‌رفت گفت: «فنگ، می‌خوای امشب به دوجو بری؟»

«امشب باید برای یه سری کار مربوط به آموزش خانواده بیرون برم. بعد از تموم کردنش، ممکنه برم دوجو. امشب منتظر من نباش.» لو فنگ لبخندی زد و دستش را تکان داد، سپس از پله‌ها بالا رفت. هر قدم لو فنگ چهار پله را رد می‌کرد. او در یک چشم به هم زدن مانند یک پلنگ تند و تیز به طبقه‌ی دوم رسید.

طبقه‌ی سوم، طبقه‌ی چهارم...

«تق! تق!»

لو فنگ حتی وقتی می‌دوید، بسیار انعطاف‌پذیر بود و وقت کافی برای باز کردن راه سایر ساکنان در راه‌پله را داشت.

«فنگ، از مدرسه می‌ای؟»

«بله، عمو وانگ.»

روند تنفس لو فنگ به هیچ وجه تحت تأثیر قرار نگرفت. به عنوان عضوی «نخبه»، این سرعت بالا رفتن تفاوتی با یک پیاده‌روی آرامش‌بخش نداشت.

بنابر نظر اکثریت قریب به اتفاق ساکنان، هیچ آسانسوری در این ساختمان ساخته نشده بود. اگر آسانسوری ساخته می‌شد، هزینه‌ی اجاره‌ی ساکنین افزایش می‌یافت. در حال حاضر برای بسیاری از ساکنان بالا رفتن از چند طبقه بسیار آسان بود.

از نظر آن‌ها ساختن آسانسور در این ساختمان حیف بود.

از آن‌جا که برق گران بود و سیستم دفاعی شهر با برق کار می‌کرد، کل کشور به برق احتیاج داشت.

طبقه‌ی سی‌ودوم!

در طبقه‌ی سی‌ودوم، هشت خانواده زندگی می‌کردند که خانواده‌ی لو فنگ یکی از آن‌ها بود.

«کچا!» کلید در دست، لو فنگ در را باز کرد.

«برادر، تویی؟» صدایی از داخل خانه شنیده شد.

«آره.» لو فنگ در را بست. در یک نگاه، خانه لو فنگ از یک اتاق و یک نشیمن

تشکیل شده بود و مساحتی برابر با سی‌وشش پینگ<sup>۱</sup> داشت.

از زمانی که به یاد می‌آورد، او در این‌جا با برادر و پدر و مادرش زندگی می‌کرد،

یک خانواده چهار نفره، در این مکان سی‌وشش پینگ.

«هوآ، چی می‌خونی؟» لو فنگ به سمت بالکن رفت.

در بالکن، نوجوانی لاغر با پوستی سفید و بیمارگونه روی ویلچر نشسته و کتابی

انگلیسی در دست گرفته بود.

وقتی فنگ این را دید، خنده‌اش گرفت، «اوه، این پولایسی متخصص سرمایه‌گذاری

نیست؟ مگه بین متخصص‌های سرمایه‌گذاری، خدای سهام بافیت از همه

مشهورتر نیست؟»

لو فنگ چیزی از سرمایه‌گذاری و سهام نمی‌فهمید.

---

یک پینگ تقریباً 3.306 متر مربع است.<sup>۱</sup>

«بافیت واقعاً برای من مناسب نیست. به علاوه نظریات و ایده‌های پولایسی به آرمان‌های خودم نزدیک‌ترن، پس می‌تونم از شون چیزهای بیش‌تری یاد بگیرم.»  
نوجوان لاغر اندام سرش را بلند کرد و لبخند کوچکی زد.

«به مطالعه ادامه بده.» لو فنگ خندید. او ناخواسته نگاهی به پاهای برادر کوچک‌ترش انداخت و در قلبش احساس درد کرد... وقتی کم سن و سال بود پاهای برادر کوچک‌ترش توسط ماشین ضربه دیدند. همه چیز پایین ران‌هایش خرد شده بود، که منجر به فلج شدن او شد. به عنوان یک معلول، برای زندگی در جامعه‌ی فعلی تحت فشار زیادی قرار داشت. حتی تحصیلش فقط از طریق دروس اینترنتی از راه دور انجام می‌شد.

از آن‌جا که مدت زمانی طولانی در معرض نور خورشید نبود، صورت برادرش به‌طرز بیمارگونه‌ای سفید بود، گویا مریضی‌ای داشت.  
و... او دوستان زیادی نداشت، چون کمی درون‌گرا بود.

لو فنگ در دل فکر کرد:

«حقوق پدر و مادر زیاد نیست و باید من و برادرم رو بزرگ کنن، و برادرم حتی معلوله... بار مسئولیتی که روی خانواده‌ی ماست بیش از حد سنگینه، پس فقط می‌تونیم توی این خونه‌ی ارزون اجاره‌ای زندگی کنیم.»

«من باید سرنوشت خونواده‌م رو تغییر بدم!»

«چو شین رو مخفیانه دوست دارم، اما هنوز هیچ حرکتی نکردم، سعی نکردم یه رابطه رو شروع کنم.»

«طبق قانون می‌شه توی هجده سالگی ازدواج کرد، بنابراین افرادی توی دبیرستان رابطه دارن و وقتی فارغ‌التحصیل می‌شن ازدواج می‌کنن. اون‌هایی که توی دوران دبیرستان رابطه‌ای نداشتن اندکن. چرا من توی یه رابطه نیستم؟»

«چون وقتی ندارم که روی عشق و عاشقی تلف کنم! خانواده‌م ثروتمند نیستن، بنابراین راهنمایی‌های یه معلم شگفت‌انگیز رو ندارم. فقط می‌تونم توی همه چیز به خودم تکیه کنم.»

نگاه لو فنگ به مبل قدیمی اتاق نشیمن افتاد که نقش یک تختخواب را نیز ایفا می‌کرد. «این همه سال، یه خونواده‌ی چهار نفره، توی این خونه‌ی با یک اتاق و یک نشیمن. من و برادرم توی تنها اتاق هستیم، در حالی که بعد از این همه سال پدر و مادرم روی مبل اتاق نشیمن می‌خوابن...»

«قطعاً کاری می‌کنم که خونواده‌م بتونن توی یه خونه‌ی بزرگ زندگی کنن، یه خونه‌ی بزرگ با آسانسور.»

«کاری می‌کنم پدر و مادر روی یه تخت بزرگ بخوابن.»

«کاری می‌کنم برادرم برای پایین اومدن از پله‌ها مجبور نباشه اینقدر تقلا کنه.»

«اون خونه باید یه پنجرهٔ بزرگ داشته باشه تا نور خورشید کاملاً از درونش

بدرخشه!»

این کلمات بارها و بارها در ذهن لو فنگ تکرار شده بودند، به همین دلیل او بسیار سخت‌کوش بود.

بنابراین...

او یکی از سه عضو نخبه در دبیرستان شماره‌ی سه شد و تنها عضوی بود که از یک خانواده‌ی متوسط می‌آمد. دو نفر دیگر بسیار ثروتمند بودند.

\*

«هاها~» جریان بی‌پایان شیر آب کتری برقی را خیلی سریع پر کرد.

«چیچی...» وقتی لو فنگ کتری را به برق زد، با کتاب تاریخی در دست روی مبل نشست و قسمت‌های مهم کتاب را پشت سر هم به خاطر می‌سپرد.

— ناگهان

«دی!»

آب کتری جوشیده بود. لو فنگ کتابش را پایین گذاشت و آب را درون یک بطری عایق ریخت. همچنین آن را درون یک فنجان بزرگ پلاستیکی ریخت و روی میز گذاشت.

«سال 2026 میلادی، جنگ هونگ ژه در دریاچه‌ی هونگ ژه اتفاق افتاد... آره، سال 2026.» لو فنگ وقایع تاریخی را یکی یکی حفظ کرد. بین درس‌های همیشگی‌اش، لو فنگ در ریاضیات بهترین بود. با این حال، بیش‌تر به تاریخ علاقه داشت. زیرا هر وقت تاریخ قرن 21 را می‌دید...

احساس ناراحتی می‌کرد.

این تاریخ اصلاح انسان بود!

«هوآ.» لو فنگ به سمت برادرش رفت.

«بله برادر؟» برادر کوچک‌تر لو هوآ کتاب درون دستش را روی زمین قرار داد.

«من 139 قسمت مهم رو توی این کتاب هایلایت کردم، ازم بپرسشون.» لو فنگ کتاب تاریخ را به او داد. لو هوآ گوش داد و خندید.

«حتما، خیلی کم فرصت پیدا می‌کنم که امتحانت کنم. برادر، گوش کن، می‌خوام یه سوال بپرسم. اگه اشتباه جواب بدی، خجالت‌آور.»

«بپرس.» لو فنگ روی کاناپه نشست و خندید.



لو هوآ همین طور که کتاب را ورق می‌زد از او پرسید: «مردی بود که "اژدهای سر ببری" رو کشت و صدها هزار نفر رو نجات داد. این باعث شد هزاران نفر ازشون با موفقیت به پایگاه جیانگ نان منتقل بشن. قهرمان کیه؟ از کجاست؟ در چند سالگی فوت کرد؟ دقیقاً چه تاریخی این اتفاق افتاد؟»

«قهرمان "دونگ نان بائو" بود که از طرف کشور مدال قهرمان چهار ستاره رو دریافت کرد. اون اهل یوان جیانگ تای زینگه. در 39 سالگی درگذشت. این اتفاق... باید سال 2018 میلادی رخ داده باشه...» لو فنگ ابروهایش را بالا انداخت.

لو هوآ به سوال کردن ادامه داد، «تاریخ دقیق سال 2018 میلادیه، چه ماهی، چه روزی؟»

لو فنگ با تردید گفت: «هوم... فکر کنم 18 ژوئن بود.»

«هاها، اولین سوال رو اشتباه جواب دادی.» لو هوآ سرش را تکان داد و گفت: «دونگ نان بائو واقعاً از یوان جیانگ تای زینگه و در 39 سالگی فوت کرد. با این حال، این اتفاق توی 16 ژوئن سال 2018 میلادی رخ داد.»

«آه!»

لو فنگ به سرش زد و به تلخی خندید. «من همیشه 16 و 18 رو با هم قاطی می‌کنم، ادامه بده.»

«خب، با دقت گوش بده، سوال دوم.» لو هوا مشخصا هیجان زده شده بود. «در سال 2013 میلادی...»

✱

دو برادر به پرسش و پاسخ ادامه دادند و زمان به سرعت گذشت.

«تا حالا نیمی از سوالات این کتاب رو پرسیدم. 68 سوال رو مطرح کردم و تو 63 درست و 5 اشتباه داشتی.» لو هوا سرش را بلند و به ساعت آویزان به دیوار نگاه کرد. «پدر و مادر به زودی برمی‌گردن. آخرین سوال رو ازت می‌پرسم و نصف دیگه‌شون رو یه وقت دیگه ازت می‌پرسم.»

«آخرین سوال؟ باشه، پرس.» تمرکز لو فنگ بالا رفت.

لو هوا پرسید: «این یه سوال بسیار اساسیه. وقایع مهم دوره‌ی "نیروانای بزرگ" رو مرور کن.»

لو هوا چهره‌ای جدی داشت، زیرا دوره‌ی نیروانای بزرگ مهم‌ترین قسمت از تاریخ اصلاحات بشری بود.

«در آغاز قرن 21، ویروس‌های متعددی در سراسر جهان شیوع پیدا کردند. سارس در سال 2003، اچ‌وان‌ان‌وان در سال 2009 و در نهایت در سال 2013 ویروس نوع R که حتی وحشتناک‌تر بود شیوع پیدا کرد. با گسترش ویروس نوع R، این ویروس به حدود بیست نوع مختلف جهش یافت که مبارزه به وسیله آنتی‌ویروس‌ها رو دشوارتر کرد. در نتیجه همه کشورهای جهان کشته‌های زیادی داشتن.»

«با پیشرفت بخش پزشکی، ویروس تحت کنترل قرار گرفت.»

«با این حال، در ژانویه 2015 میلادی، ویروس R وحشتناک‌ترین جهش خودش رو رقم زد که به عنوان ویروس RR شناخته شد!»

«در گذشته، خیلی از جهش‌های ویروس R از طریق مایعات بدن منتقل می‌شد، برخی از شون می‌تونستن از طریق آب منتقل بشن. با این حال، طول عمرش درون آب خیلی کوتاه بود. از طرف دیگه این ویروس RR می‌تونه از طریق مایعات بدن، آب و بدتر از اون... حتی می‌تونه از طریق هوا هم منتقل بشه! با طول عمر حداکثر سه ساعت در هوا!»

## فصل سوم: شهر جیانگ نان

مترجم: نتیس

«درست زمانی که بیماری ار ار ظاهر شد، به سرعت در سراسر جهان گسترش پیدا کرد. تمامی اشکال حیات که نیاز به نفس کشیدن داشتن (اعم از انسان و جانوران پرنده) آلوده شدن.»

«وقتی که انسان‌ها متوجه بیماری ار ار شدن دیگه خیلی دیر شده بود.»

«بعد از سرایت بیماری ار ار، میزان مرگ و میر به 30 درصد رسید. در طی اون سه ماه، به غیر از مرگ جمعی از حیوانات، جمعیت جهان نزدیک 2 میلیارد کم‌تر شد!»

«بازماندهایی که مقاومت طبیعی در برابر بیماری داشتن حدود 5 میلیارد بودن.»

«در طول این سه ماه وحشتناک، کل سیاره درد طاقت فرسایی رو متحمل شد.»

«و اینجا بود که 5 میلیارد بازمانده متوجه مقاومت بدنشون شدن. تقریباً قدرت،

سرعت، میزان تقسیم سلول و مقامت پوستی همشون حداقل دوبرابر شده بود!

حتی یه مرد معمولی می‌تونه به راحتی از قهرمان دومیدانی و وزنه‌برداری دوره

قبلی جلو بزنه.»

«و بعدش.... فاجعه سر گرفت.»

«انسان‌هایی که در رفاه زندگی کردن خیلی قوی‌تر شدن. جانورانی که از بیماری ار ار جون سالم به در بردن شرایط به مراتب سخت‌تری رو از سر گذروندن. طی تحولاتی که داشتن، قدرتشون به طرز شگفت‌انگیزی فراتر از انسان رفت و بعضی از این جانوران وحشتناک حتی باهوش‌تر هم شدن.»

«سپتامبر 2015 با شروع حمله انبوهی از موجودات سازمان یافته در دریا، تعداد بی‌شماری از «جانور: حیوانات تحول‌یافته» به قرارگاه‌های انسان حمله کردن.»  
«خون، جنون.»

«در جنگ میان انسان و جانور، انسان‌ها فهمیدن که سلاح‌های انفجاری که بهشون افتخار می‌کنن فقط روی جانوران درجه پایین‌تر جواب می‌ده. جانوران خرنده و پرنده هیچ ترسی از توپ‌های آتشین نداشتن. گلوله‌ها حتی نمی‌تونستن خراشی روی زره‌هاشون بندازن! جانوران چالاک و پرسرعت خیلی راحت از جلوی گلوله‌ها جاخالی می‌دادن.»

«حتی وقتی انسان‌ها حمله‌های هسته‌ای رو از سر گرفتن، در کمال تعجب فهمیدن که...»

«توانایی دفاعی هیولاها خیلی زیاد بود، فقط اون‌هایی که در شعاع انفجار بمب بودن کشته شدن. هیولاها مناطق اطراف خش هم برنداشتن. قدرت بمب اونقدری که انسان‌ها انتظار داشتن نبود. اگرچه انبوهی از هیولاها رو کشت،

تشعشعات ناشی از بمب باعث به وجود اومدن هیولاهای ترسناک‌تری هم شد. مشهورترین و ترسناک‌ترینشون در اون سال گرگ آسمان خونین بود که می‌تونست پرواز کنه و صدها هزار نفرو بکشه. اون موقع بود که مردم فهمیدن تشعشعات هسته‌ای باعث جهش هیولاهای می‌شه!»

«اگرچه هیولاهای ترسناکی ظاهر می‌شدن، اما از طرف انسان‌ها هم جنگجوهای قدرتمندی پا به میدان گذاشتن. گرگ آسمان خونین توسط جنگجوی بسیار قدرتمندی که می‌تونست پرواز کنه شکست داده شد. (رتبه بین‌المللی شماره دو: ارباب اذرخش).»

«این جنگجویان حجم عظیمی از شهروندان معمولی رو در زمانی حیاتی نجات دادن. اون‌ها به ارتش برای مقابله با این هیولاهای کمک کردن. در همین زمان بود که داستان‌های حماسی و قهرمانانه‌ای پدید اومدن.»

«دانشمند انسان «کلوئو دستنا» با استفاده از بقایای اجساد هیولاهای و فلزی به نام «طلای آبی» که روی ماه پیدا شد برای ساخت یک آلیاژ به مراتب محکم‌تر از الماس به نام الیاژ کلوئو استفاده کرد. جنگجویان قدرتمند با داشتن چنین سلاحی که قادر به عبور از زره هیولاهای بود دیگه نیاز نبود با دست خالی به میدان برن.»

این قسمت از تاریخ در ذهن لو فنگ کاملاً واضح بود.

«در طی جنگ، قسمت عظیمی از شهر نابود شد.»

«در قارهٔ وهواشیا، کشورها به سرعت شش پایگاه بزرگ برای انتقال جمعیت احداث کردن. از لحاظ جنگجو... کشور من و هند بیشترین تعداد رو دارن. از نظر تکنولوژی ایالات متحده، اتحادیهٔ اروپا و روسیه رهبر بودن.»

«از اونجایی که تعداد هیولاها در منطقه بی‌حد و مرزه، تمام کشورهای جزیره‌ای نابود شدن.»

«حتی الان، دریا قلمروشون محسوب میشه.»

«در جنگ میان بشر و هیولاها، تنها کشورهایی که قادر به دفاع از خودشون بودن هند، ایالات متحده، اتحادیهٔ اروپا، روسیه و کشور منن. باقی کشورها خیلی وقت پیش نابود شدن. در چنین دورهٔ بحرانی‌ای اتحادیهٔ زمین با حضور پنج کشور به عنوان هسته‌های مرکزیش شکل گرفت. نیروهای متحد اتحادیه زمین برای ساخت پایگاه‌های انسانی متعددی در سراسر جهان کمک کردن.»

لو فنگ شگفت‌زده شد.

جنگی که پنج سال و نیم به طول انجامید، وحشتناک‌ترین جنگ! در این جنگ، تلفات در مجموع نزدیک به 10 میلیارد نفر بود. تنها سیستمی که توسط پنج کشور حفظ شد دست نخورده باقی ماند. باقی بازماندگان کشورها در پایگاه‌های انسانی مختلف با هم مخلوط شدند.

حتی الان....

در خشکی، انسان‌ها برتری را حفظ کردند. اما هیولاهای بی‌شمار موجود در دریا همچنان کنترل آن را به دست داشتند.

لو فنگ روی کاناپه نشست.

«این هشت سال از 2013 تا 2021، دوره نابودی عظیم انسان در طول تاریخ بود!»

صدای ساعت در خانه طنین‌انداز شد.

ساعت دیواری پنج بار زنگ خورد که نشان می‌داد الان ساعت 5 بعد از ظهر است.

لو هوا حیرت‌زده گفت: «دوره‌ی نابودی عظیم.»

«برادر، راستش من اصلاً نمی‌تونم این فکر که دنیا قبل از نابودی عظیم چه شکلی بوده رو از ذهنم بیرون کنم. بیش از 200 کشور وجود داشته پس چند نفر اونجا بودن؟ فقط 7 میلیارد. بعضی کشورها در معرض خطر فجیعی قرار دارن. فقط یه جونور قدرتمند می‌تونه کل یه کشور رو از روی نقشه محو کنه.»

لو فنگ سر تکان داد. «برای همینه که کل دنیا شامل پنج کشور قدرتمند و 23 شهر بود.»



در کل سیاره، در مجموع فقط پنج کشور از جمله: چین، هند، ایالات متحده آمریکا، اتحادیه اروپا و روسیه وجود داشتند. مکان‌هایی مانند آمریکای جنوبی و آفریقا 23 شهر یا پایگاه را تشکیل دادند.

چین شش پایگاه انسانی داشت که شهرهای اصلی فعلی هستند.

خانه فنگ در شهر یانگ ژو واقع در منطقه یی آن، یکی از هشت قسمت شهر جیانگ نان بود.

کل جمعیت شهر جیانگ نان نزدیک 200 میلیون بود. یانگ ژو در واقع در منطقه یی آن شهر جیانگ نان بیش از یک میلیون جمعیت داشت. پایگاه شهر جیانگ نان قبلا از یوان جیان سو تشکیل شده بود. البته که یوان آن وی نیز وجود داشت.<sup>۲</sup>

\*

لو هوا به ساعت آویزان به دیوار نگاه کرد. «این مال خیلی وقت پیشه. الان سال 2056 هس و از نابودی عظیم بیش از 30 سال می‌گذره. در جامعه‌ی ما تقریبا همه باید در یک دوجو آموزش ببینن. جامعه‌ی ما از 30 سال پیش خیلی قوی‌تره.»

---

این ها گروه‌های مذهبی مختلف هستند.<sup>۲</sup>

لو فنگ سرش را تکان داد.

اگرچه در این 30 سال، قطعا جنگجویان قدرتمند بیش تری پا به عرصه حضور گذاشته و پیشرفت تکنولوژی تداوم داشته، اما همزمان هیولاهای وحشتناک تری هم متولد شده‌اند.

در باز شد و زوج میانسالی داخل شدند. پیراهن مرد خیس از عرق و حاوی لکه‌های رنگی بود. کاملا مشخص بود که بسیار خسته‌ست. زن سبد سبزیجات و گوشت در دست داشت. چندان قدبلند نبود.

لو فنگ به سرعت بلند شد.

«پدر، مادر.» آنها والدین او بودند.

پدر لو هونگ گو، مادر گونگ چین لان.

لو هونگ گو خندید.

«هاها، فنگ بخون بخون. مزاحمت نمی‌شم.» از آنجایی که پسرش به زودی

امتحان داشت حداکثر مطالعه از نظر لو هونگ گو بسیار حائز اهمیت بود.

لو هونگ گو سرش را پایین آورد و بطری بزرگ پلاستیکی پر از آب را دید. هر

بار که برمی‌گشت آب برایش حاضر و آماده بود و این قلبش را گرم می‌کرد. بعد

از اینکه تمام روز را کار می‌کرد کل محتویات بطری را یک ضرب سر می‌کشید و با رضایت نفسش را بیرون می‌داد.

گونگ چین لان خندید.

«زود باش برو دوش بگیر، بوی گند میدی.»

«هاها» لو هونگ گو خندید و بلافاصله برای تعویض لباس به سمت گوشه‌ی کوچکی از خانه که سال‌ها تحت عنوان «حمام» به خانواده خدمت کرده بود رفت.

گونگ چین لان خندید و به دو پسرش نگاه کرد.

«فنگ، هوآ، امروز مامان قراره گوشت کبابی درست کنه.»

لو هوآ بلافاصله فریاد کشید.

«گوشت کبابی غذای مورد علاقه‌ی منه.»

لو فنگ هم خندید. مادرش که پیش‌بندش را می‌بست تا شام درست کند را

تماشا کرد. او باهوش بود... مادر همیشه عصر بعد از کارش برای خرید مواد

غذایی می‌رفت و با اینکه مواد غذایی به تازگی صبح نبودند اما ارزان‌تر به فروش

می‌رفتند. لو فنگ به حمام نگاه کرد و با خود اندیشید: «باید زودتر عنوان «مبارز»

رو از آن خودم کنم تا مادر دیگه مجبور نباشه عصره بره خرید و پدر اونقدر زیاد

کار کنه.»

در قلبش...

لو فنگ همیشه آرزو داشت تا والدینش بتوانند استراحتی کرده و از نور خوشید و غذای خوب در آرامش لذت ببرند.

لو هونگ گو بعد از حمامش به سمت لو فنگ رفت.

«فنگ، بابا باید یه چیزی رو بهت بگه.»

لو فنگ به پدرش نگاه کرد. «چی؟»

لو هونگ گو نیم‌چه خنده‌ای کرد. «قضیه اینه فنگ که من هیچ وقت ازت نپرسیدم که برنامه‌ت برای بعد از فارغ‌التحصیلی دبیرستانت چیه. می‌تونی برام بگی؟» لو هونگ به ندرت راجب این دست مسائل با پسرش صحبت می‌کرد چون نمی‌خواست که او را تحت فشار بگذارد. او می‌دانست که پسرش بسیار سخت تلاش کرده و عملکرد خیلی خوبی داشته است.

درست زمانی که لو هونگ فنگ این را گفت، سرعت حرکات آشپزی گونگ چین لان اندکی کند شد. والدین لو فنگ واقعا به آینده‌ی پسرشان اهمیت می‌دادند.

«پدر. داشتم این‌جوری راجع بهش فکر می‌کردم.»

لو فنگ اضافه کرد: «با توجه به نمراتم، مطمئنم که وارد شدن به «آکادمی نظامی درجه یک جیانگ نان» برام کار سختی نیست. حالا که عنوان نخبه‌ی دوجو

رو هم کسب کردم می‌تونم توی آکادمی یه افسر نظامی بشم. پدر و مادر هم می‌تونن وارد قسمت خانواده‌ی ارتش بشن.»

در ارتش هم طبقات مختلفی وجود داشت.

البته چین سرباز به خدمت می‌گرفت اما چیز خیلی زیادی نصیب سربازان معمولی نمی‌شد. اما مرد جوانی که عنوان نخبه را داشت و وارد آکادمی درجه یک جیانگ نان می‌شد قطعاً از هوش و قدرت برخوردار بود. کشور حتماً روی چنین افرادی تمرکز بیشتری داشت و به خانواده‌هایشان خانه می‌داد.

شرایط برای خانواده‌ی یک افسر صدها برابر بهتر از یک خانه‌ی ارزان و اجاره‌ای خواهد بود.

لو هونگ گو گفت: «خب اگه نتونی وارد آکادمی نظامی بشی چی؟ فنگ، اینقدر به خودت فشار نیار.»

«دوتا آکادمی نظامی اصلی توی جیانگ نان هست. اگه شرایط اونجوری که انتظار داشتی پیش نرفت و نتونستی وارد بهترین آکادمی بشی، هیچ اشکالی نداره اگه به دومیش بری.» لو فنگ به خوبی به نمراتش آگاه بود. در حالت عادی او قادر به کسب 50 امتیاز بالاتر از میانگین لیسانس بود درحالی که برای دومین آکادمی نظامی فقط نیاز بود که به میانگین برسد.

در آزمون‌های فعلی فقط دو نوع وجود داشت: لیسانسه‌ها و متخصص‌ها. هم‌چنین یک خط تقسیم‌کننده هم وجود داشت. آن‌هایی که بالای این خط بودند لیسانسه و کسانی که پایین این خط بودند متخصص‌اند.

لو فنگ خندید. « با داشتن عنوان نخبه توی آکادمی نظامی دوم هم افسر می‌شم پس خیلی فرقی نداره.»

لیسانسه شدن...

از هر ده نفر فقط دو نفر قادر به آن بودند.

اما برای یک دانش‌آموز دبیرستانی از هر هزار نفر فقط یک نفر می‌توانست چنین عنوانی را کسب کند.

«اره، اگه اعتماد به نفس داشته باشی عالیه. اما فنگ خیلی به خودت فشار نیار. من و مامانت فقط یه زندگی با ثبات می‌خوایم، همین.» لو هونگ گو سرش را به آرامی تکان داد. « این بچه فقط خیلی به خودش فشار میاره.»

لو فنگ خندید. «اصلا. من فشار زیادی رو متحمل نمی‌شم، بالاخره جوونم و فقط انرژی و انگیزم زیاده.»

لو فنگ با صدای بلند اما در دلش گفت: «مادر، پدر، برادر، بعد از آزمون‌ها خیلی زود می‌تونین از داشتن یه زندگی خوب لذت ببرین. بعد از اینکه مرتبه‌ی مبارز رو کسب کردم شما دیگه مجبور نیستین انقدر سخت و فقیرانه زندگی کنین.»

گونگ چین لان خندید و درخواست کرد: «زوباشین ظرف‌ها و قاشق چنگال‌ها رو بچینین رو میز که شام حاضره.»

«باشه.» لو هونگ گو خندید و بلند شد تا ظرف‌ها را بردارد.

لو فنگ سرش را در قابلمه کرد و بو کشید. «بوی سبزیجات معرکس.»

لو هوا با هیجان فریاد زد و ویلچرش را به طرف میز راند.

«من فقط بوی گوشت کبابی رو حس میکنم، آخ جووووون.»

خانواده‌ی چهار نفره، زمان خوشی را سپری می‌کردند.